

من بحیلت زپی دل خوش و خرم بودم... شاید کندم یار در آن بنفداسیر
 درد چشم از پنجه بود سخت پذیرد در میان کز درد عشق است که در مانده طیب از تدبیر
 اکم از رنج نه چون دکترا هست گزیم... آنکه در علم و عمل نیست کسش شبهه و نظایر
 بی دوا در جز دایند، نفسش از رنجور... بی سخن کشف نماید نگهش سر ضمیر
 باین نه دکترا که فرستاد در این شهر خدای... نعمتی هست و غطا کرده بمحاحی قدیر
 ندارین... ز بیمه از مجونا خوش کس... خوش از او هر چه غنی شاد از او هر که فقیر
 همه شادان دل از او بند مگر بیماری... که رهش نیست در این شهر و از او شد دلگیر
 نانک این العفر از جان... مرض بر خیزد... دهدش خامه چو بر نسخه بمحریر صریح
 مرد از علم بود شهره بعالم لیکن... علم زین عالم عامل بجهان گفت شهیر
 نظرش بر تن رنجور گرفتند از مهر... رنج از جسم بتعجیل رود بی تأخیر
 به عجب درد مرا اگر کند از لطف علاج... آنکه نیما شود از فیض دمش چشم ضریح
 دهن از مدخت او هیچ نبشدد همه عمر... هر که سالار صفت باز کند چشم بصیر

(لوح خیرت)

در بیان خرابه تخت جمشید و حالت امروزه آن

از طبع تندری قیمی در تیس نظمیه رقم

بر بند نظر ای دل از منظره دنیا

بنگر بسوی استخر با دیده رخون پالای

بین تا همه بر آست نقشیکه بود از خاک

خاک همه بر باد است در رهگذر دنیا

بد جایکه بسیر و سیر آرامگه جمشید

اینجا نشاندند این قصر جهان آناه

جهان بفقان دروئی هر شامگه از شومی

کاخیکه در او شاهان هر صبح زده صهبان

این صفحه در اصل مجله ناقص بوده است

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

این صفحه در اصل مجله ناقص بوده است

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بر کینه و غدر او نه اول و نه آخر
 بر کید و جفای او نه مقطع و نه مبدا
 خنظل بشکر دارد شهدش بشونگ اندر
 از نوش بر آردنیش زهر آورد از حلاوت
 در جرم و جنایت چند آلوده کند دامن
 این جانی بد منظر این مجرم بدسینما
 در کار فلک حیران تنهاست نه هوش من
 عقل همه کس شیدا است پندار همه دروا
 نه خضر بخوید راه زین وادی بی پایان
 نه نو ح بر آرد رخت زین لجه طوفان زان
 از روی فلک منحواست - بکروئی و بکرنکی
 عمال شب و روزش بر سر زده این طغرا
 دو رنگی و دورویی شادم که نمی ماند
 نر روز جهان افروز نر تیره شب یلدا
 کابمن زینداز دوران خود دوره و عصری نیست
 نه دور شتر رانی نه عصر هوا پیما
 بر هم زلدت سگیتی تا چشم زنی بر هم
 زو چشم طمع بر بند هم گوش خرد بگشا
 اید ز بودش ناله جغدیکه نر این دیوار
 هر ناله او پند بیست در گوش دل دانا
 بر باره جمشیدی فریاد کشد مردم
 کونوفرو کواکوس کو بهمن و کو دارا
 بنگر که سخن گفته است ای طالب دانائی
 در شیوه شیوائی مطلوب تر از شیوا
 * تندری قومی *